انگيزه‌هاي خاموشي

پس آدم، ابوالبشر، به پيرامنِ خويش نظاره کرد # و بر زمينِ عُريان نظاره کرد # و به آفتاب که روي درمي‌پوشيد نظاره کرد # و در اين هنگام، بادهاي سرد بر خاکِ برهنه مي‌جنبيد # و سايه‌ها همه‌جا بر خاک مي‌جنبيد # و هر چيزِ ديدني به هيأتِ سايه‌يي درآمده در سايه‌ي عظيم مي‌خليد # و روحِ تاريکي بر قالبِ خاک منتشر بود # و هر چيزِ بِسودني دستمايه‌ي وهمي ديگرگونه بود # و آدم، ابوالبشر، به جُفتِ خويش درنگريست # و او در چشم‌هاي جُفتِ خويش نظر کرد که در آن ترس و سايه بود # و در خاموشي در او نظر کرد # و تاريکي در جانِ او نشست.

و اين نخستين بار بود، بر زمين و در همه آسمان، که گفتني سخني ناگفته ماند #

پس چون هابيل به قفاي خويش نظر کرد قابيل را بديد # و او را چون رعدِ آسمان‌ها خروشان يافت # و او را چون آبِ رودخانه‌ها پيچان يافت # و برادرِ خون‌اش را به‌سانِ سنگِ کوه سرد و سخت يافت # و او را دريافت # و او را با بدانديشي همراه يافت، چون ماده‌ميشي که نوزادش در قفاي اوست # و او را چون مرغانِ نخجير با چنگالِ گشوده ديد # و برادرِ خون‌اش را به خونِ خويش آزمند يافت # و هابيل در برادرِ خونِ خويش نظر کرد # و در چشمِ او شگفتي و ناباوري بود # و در خاموشي به جانبِ قابيل نظر کرد # و آيينه‌ي مهتاب در جانش با شاخه‌ي نازکِ رگ‌هايش شکست.

و اين خود بارِ نخستين نبود، بر زمين و در همه‌ي زمين، که گفتني‌سخني بر لبي ناگفته مي‌مانْد.

و از آن پس، بسيارها گفتني هست که ناگفته مي‌مانَد # چون ما ــ تو و من ــ به هنگامِ ديدارِ نخستين # که نگاهِ ما به هم درايستاد، و گفتني‌ها به خاموشي در نشست # و از آن پس چه بسيار گفتني هست که ناگفته مي‌مانَد بر لبِ آدميان # بدان هنگام که کبوترِ آشتي بر بامِ ايشان مي‌نشيند # به هنگامِ اعتراف و به گاهِ وصل # به هنگامِ وداع و ــ از آن بيش ــ بدان هنگام که بازمي‌گردند تا به قفاي خويش درنگرند...

و از آن پس، گفتني‌ها، تا ناگفته بمانَد انگيزه‌هاي بسيار يافت.

 ۱۵ اسفندِ ۱۳۳۹